

حکومت راست قامتان

براستی اگر تصادفات نقشی نداشت تاریخ جهان طبیعتی عرفانی داشت و این بار خصلت فردی که ابتداء در اس جنبش قرار گرفت تصادفی بود از آن دست که عارفان نیز به حیرت افتادند. این گونه "تصادفها" مشمول سیرکلی تکامل میشوند و باز بوسیله تصادفهای دیگری جبران میشوند. ولی شتاب و تاخیر بحد بسیار زیادی با این تصادفها مربوط است.* پس بالاخره آنها کی میروند؟ آنها وقتی میروند که مردم حرفشان را جدی بگیرند و چقدر دشوار است این کار وقتی که هنوز پس از ده سال رفتار پدیرپیرشان به کودکان زبرده سال می ماند، یاد آن که گفته بود شماها یعنی جمهوری اسلامی تازهور حضرت مهدی عج تاریخ را از خنده روده برخواهید کرد، به خیر.

در گذشته های دور وقتی قبایل ژرمن به تمدن روم باستان هجوم بردند ابتداء دوشیوهی تولید، دومذهب، دو قانون و دوست به موازات هم قرار داده شد و بعد بتدریج نظام جدید فئودالیزم غلبه پیدا کرد. اما روحانیت در تصادم با ماشین دولت سرمایه داری اول خودش تجزیه شد بعد مذهب اش و بعد قانون و سنت اش: اسلام ناب محمدی، اسلام امریکایی، اسلام سرمایه داری، اسلام ولایت فقیه و ضد ولایت فقیه و خلاصه همه ی عواملی که میتواند یک بخش اجتماعی را به ذرات بنیادی تقسیم کند برق آسا ظهور کردند. مخلوط روحانیت و سرمایه داری به چیزی شبیه نظام ارواح استحاله بافتست. داستان عجیبی است که دایره ی اشتراک نظریه شعاع عمامه محدود است و حاصل وجود رهبری یک شبه به موجودی بی حاصل تبدیل میگردد. پدیرپیر خطاب به منتظسری میگوید: اخوی، اگر شریک خوب بود خدا شریک داشت، مقام رهبری در شان تونیست محترمانه گورت را کم کن و از من که حاصل وجود می بپذیر "پایان دهشتناک به از دهشت بی پایان" است. به این ترتیب، منتظری علیرغم میل خود قائم مقام رهبری میشود و علیرغم میل خود از این مقام برکنار میشود. اما چه شد فرشته به افعی تبدیل شد خدا میداند. این تردید در میان روحانیت افتاده که نکند همه اشان هم فرشته باشند هم افعی، تردیدی هولناک که صدای خزیدنش در بیت امام موبراندام اهل بیت راست کرده است.

حامیان برگزیده ی حاکمیت

فرمول هر انقلاب بر حسب این که چه ترکیبی از حامیان برگزیده رژیم باقی می ماند روشن میشود. وقتی یک رژیم برپایه ی افرادی بنا شده که دستکم تاریخ تحولات اجتماعی هزار سال اخیر از کنارشان عبور کرده است فرمول انقلاب روشن است. اقتصاد در لحظه تعیین کننده است، روینا استقلال ندارد، ایدئولوژی و سیله ی تحمیق است، دولت چمائی سرکوب. قضیه ساده بنظر میرسد ولی بواقع پیوسته است. عناصر سرکوب و تحمیق هزار سال قبل با مکانیزم ساخت قدرت در زمان حاضر انطباق یافته است و

* رجوع شود به نامه مارکس به لودویگ کوگلمان در هانور (لندن ۱۷ آوریل ۱۸۷۱)

ذرات پراکنده‌ی روحانیت در خلاء ناشی از تخریب و تجزیه اقتصادی جذب کائوته‌های متعدد قدرت شده است . این شاید تنها حکومتی است که بقای خود را به "قانون" تنزل بقاء مدیون باشد .

می‌گوئیم اقتصاد در لحظه تعیین کننده است زیرا اقتصاد دلالتی غلبه یافته است ، در محاسبات يك دلالت ، اقتصاد در تحلیل نهایی بوی مرگ میدهد ، می‌گوئیم روبنسبا استقلال ندارد زیرا نسوج دماغی دلالان بر حسب شاخص ترقی قیمتها دچار تورم میشود ، مقدسات انکار میشود و روزی که بخواهند زیر معامله‌ای که به نفع رقیب تمام میشود بزنند بازار مقدسات رونق میگیرد (ماجرای سلمان رشدی) . می‌گوئیم ایدئولوژی وسیله‌ی تحمیق است چون باز تولید اقتصاد دلالتی ، دخالت پیچیده‌ی ایدئولوژیکی را خریدار نیست ، سرپوش ساده‌ی مذهب کفایت میکند . و اما چماق سرکوب (امت حزب الله) همه جا حاضر است . از قرون وسطی تا کنون هیچ رژیم‌ی تظاهراتش به این درجه کربه‌ورزشت نبوده است . چهره‌هایی که بیدرنگ یادآور نقاشی بوش و بروگل است . حزب الله یعنی خود رژیم ، در مجلس می‌لود ، بروزارت می‌نشیند ، قلم می‌زند ، حکم اعدام صادر میکند ، به خیابان میریزد ، نقش مردم بازی میکند و هر زمان در هیئت جانوری چهار چرخ حضور مردم را دشنام می‌گوید . در صحنه‌ی نوجوانی که شلاق می‌خورد آب از دهانش جاری است ، و نیز از بوی کبابی که وعده‌ی پاداشی در خور است و عضلات نرم شکم را از برکات اسلام خبر میدهد . این است ان حزب الله که وجودش را پایه‌گزاران رژیم انکار میکردند . ولی انصافا حق با آبت الله بهشتی بود وقتی میگفت حزب الله وجود ندارد . در نظرش حزب الله مثل دندان‌ی بود که وقتی در آئینه می‌نگریست وجود نداشت زیرا هنوز بسسه چهره‌ی حزب الله بی‌دندانی که خود او باشد اشنا نبود .

بیخود نیست که آنچه را مارکس نزدیک به ۱۵۰ سال پیش از این توصیف میکند هنوز بقوت خود باقی است . لویی ناپلئون برادرزاده‌ی ناپلئون معروف جمعیت "ده‌سامبر" را تشکیل داد . و "در این جمعیت در کنار عیاشان فاسد و ورشکسته‌ای که اصل و نسبشان نامعلوم و وسایل گذرانشان مشکوک بود ، در کنار واخورده‌های ماچراجو و منحط بورژوازی ، ولگردان ، سربازان مرخص شده ، تبهاران از زندان آزاد شده ، زندانبانان فراری محکوم‌ها اعمال شاقه ، کلاهبرداران ، حقه‌بازان ، درپوزگان ، جیب‌بسران ، شعبده‌بازان ، قماربازان ، قوادان ، صاحبان فاحشه‌خانه‌ها ، باربران ، نویسندگان بی‌مایه ، مطربان خیابانی ، کهنه‌فروشان ، چاقو تیزکن‌ها ، سفیدگران ، گدایان و خلاصه تمام این توده‌ی مبهم و از هم‌گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنرا از این سوبسه آن سو پرتاب میکند و در اصطلاح فرانسویان لاهوم (۱) نامیده میشوند گردا مده‌بودند" ولی اگر بقول مارکس جمعیت ۱۰ دسامبر انقدر به عنوان ارتش اختصاصی بناپسارت باقی ماند تا او توانست ارتش دولتی را به جمعیت ۱۰ دسامبر بدل سازد در جمهوری اسلامی کل رژیم به حزب الله تبدیل شد . "زنده‌باد ناپلئون ، زنده‌باد کالیاس" شعار حامیان لویی ناپلئون بود ولی برای حزب الله محدودیت غذایی معنی ندارد بسبب جلوکباب و مخلقات یابه روح ولایت فقیه (لیست توصیفی مارکس ، افراد خودآزار (مازوخیست) و دیگر آزار (سادیست) را که دارد . این عده بدون پرداخت حق عضویت به حزب الله پیوستند و به این ترتیب روحانیت نشان داد که در بین همه‌ی اقشار "مردم" نفوذ دارد .

ویژگی ساخت حکومتی رژیم حاکم این است که هر نهاد رژیم به چند مرکز تصمیم‌گیری اتصال دارد و هر مرکز تصمیم‌گیری به چند نهاد مختلف مربوط است و بنا بر این هر شکافی در صفوف امت حزب الله به کل رژیم سرایت میکند . اگر در حکومت‌های فاشیستی

و نظیر آنها، کرایشات درون حزبی از قبل شناسایی و سرکوب می‌شود در جمهوری اسلامی به دلیل ویژگی تقسیم قدرت در ساخت حکومتی چنین ابزاری وجود ندارد. در نتیجه و غالباً وقتی اندامی از رژیم به دوشاخه تقسیم می‌شود (مثلاً، روحانیت مبارزو روحانیون مبارز) برای جبران آن زائده‌ی جدیدی به‌مراکز تصمیم‌گیری اضافه می‌شود (شورای رهبری، شورای مصلحت) و بالعکس، به محض تشکیل یک نهاد جدید رقابت کانونهای تصمیم‌گیری بر سر آن بالا می‌گیرد.

جالب است که رژیم حاکم از همه‌ی ابزارهای قدرت بهره گرفته است جز قدرت حزبی، و این را نباید بحساب بی‌تجربگی گذاشت چرا که رژیم در سایر موارد تصرف قدرت نیز بی‌تجربه بوده است. این که نظم روحانیت در بی‌نظمی است می‌تواند در امور مربوط به حوزه‌های علمیه موفق بوده باشد ولی اتفاقاً وقتی روحانیت به مجلس راه پیدا کرد نشان داد که می‌تواند سر به زیر و بی‌انظم تربیت شود. توضیح مطلب را باید در ساخت ویژه‌ی حکومتی جستجو کرد و مهم‌تر این که بنظر می‌رسد تغییر ساخت کنونی برای رژیم خیلی دیر شده است (به این مطلب در بحث هیئت حاکمه دوباره اشاره خواهیم کرد). آنچه مسلم است فقدان حزب رهبری کننده شانس را به روحانیت داده کسسه انزجار بکبارهی مردم به انزجار تدریجی تبدیل شود. درست است که روحانیت بهشت را بهتر از زمان حال خود ترسیم نکرده بود اما بهشتی که آسمانش جهنم است: پسر پیرشان بهتر میدانند که آتش ده سال انزجار تدریجی شراب بهشت را تیخیر خواهد کرد و گل و لای بی‌باقی خواهد ماند که البته برای معالجه‌ی پادر د خوب است!

تقسیم قدرت : بیوگرافی حاکمیت به زبان فشرده

در اولین سال بعد از انقلاب، حاکمیت به دو جناح، بورژوازی و خرده‌بورژوازی، تقسیم شد. خرده‌بورژوازی سنتی و بورژوازی تجاری عیار جدید حاکمیت بود. در مدت کمتر از یک سال همه‌ی مقامات دولتی از وابستگان طبقه‌ی حاکمه پیشین خالی شدند و هیچکدام از عناصر رژیم سابق در حاکمیت جدید حضور نداشتند. انقلاب سیاسی پایان گرفت و مبارزه‌ی قدرت آغاز شد. از لحاظ سیاسی، دو کرایش در بورژوازی حاکم بوجود آمد. گرایش لیبرال - تجربه‌ی سیاسی و تشکیلات سراسری داشت گرایش محافظه‌کار هیچکدام را نداشت. بلوک قدرت تشکیل شد: هژمونی قدرت با بورژوازی لیبرال، قدرت بازار بدست محافظه‌کار، بازار قدرت بدست خرده بورژوازی.

از لحاظ اقتصادی، کارکرد سرمایه‌تغییری نکرد ولی شکل حقوقی مالکیت تغییراتی کرد. بخش عمده‌ی صنایع دولتی شد، بانک‌ها در دولت ادغام شدند و البته بازار سیاه رونق گرفت. سیستم دوترخی (وچندترخی) بر اقتصاد حاکم شد و واحد پول از "ریال به دلار" تغییر کرد و انباشت سرمایه به اشتهای بازار وابسته شد. سرمایه‌داری تجاری سنتی دوباره جان گرفت جسد زبان بازار کرد.

هژمونی "لیبرالها" فقط یک سال دوام آورد. از نظر حاکمیت ناتوانی حکومت موقت در سرکوب و مهار نیروهای رادیکال و چپ ضد رژیم قابل بخشش نبود. "بورژوازی لیبرال" از بلوک قدرت خارج شد. دوران انتقال برای لیبرالها تجربه‌ای تلخ و بصرای خرده‌بورژوازی حاکم و گرایش محافظه‌کار تجربه‌ای شیرین بود. دنیروی اخیر در صحنه‌ی سیاسی ائتلاف کردند (حزب جمهوری اسلامی) و نوزاد این ائتلاف به شکل جماعت متولد شد (حزب الله). روحانیت کم‌راست کرد، امت همیشه در صحنه بسرا راه

افتاد و بدینسان راست قامتان (هوموارکتوس^۱) "جاودانگی" خود را در تجدید حیات سیاسی باز یافتند.

حاکمیت، "لیبرالها" را لعنت کرد و خودنظرین شد. بلوک قدرت فروریخت. ائتلافها شکسته شد. نه بورژوازی هژمونی یافت و نه خرده بورژوازی و صحنه سیاسی به عصر حجر رجعت کرد. در عوض به تعداددکاکین بازار، حجره تصمیم گیری باز شد و حاکمیت شبکه‌ای شد از کانونهای متعدد قدرت که بر سر هم میزدند و میزنند. امت مسلمان به مساجد ریخت و از آنجا بصورت کنسرو روانه‌ی جبهه‌های حق علیه باطل شد.

بزودی این حقیقت آشکار شد که وقتی همه‌ی مراکز قدرت همزمان فعال شوند ساخت حکومت به تشنج دچار میشود و جریان تصمیم گیری قطع خواهد شد. بک راه باقی ماند و آن این بود که رهبری علاوه بر دادن شعار، تصمیم نهایی را هم اتخاذ کند. برای این کار همان اندازه بصیرت رهبری لازم بود که عدم پایبندی به اصول، زیرا اصول بسا تغییر جهت برابند نیروهای تصمیم گیرنده تغییر میکند، خمینی هر دو را داشت ولی "در این زمینه که هنگام حضور در برابر اهالی بابیان رسمی از نظم، مذهب خانواده و مالکیت سخن میگوید و در خفا به جمعیت سری راهزنان و آدمکشان، به جمعیت بی نظمی، فحشا، و دزدی تکیه میکند موسیو بناپارت در کار خود امانت دارد" و موسیو خمینی از این بابت آیت الله بود!

خرده بورژوازی و قشر حامی

در جوامع سرمایه‌داری امروز، بخش وسیعی از اقشار جامعه را خرده بورژوازی تشکیل میدهد. این اقشار بر حسب این که در بطن مبادله‌ی کار و سرمایه قرار دارند خرده بورژوازی جدید و اگر در پیرامون آن هستند خرده بورژوازی سنتی خوانده میشوند. خرده بورژوازی جدید بار شد مناسبات سرمایه‌داری رشد میکند و خرده بورژوازی سنتی بایبشرفست مناسبات سرمایه‌داری در معرض نابودی قرار میگیرد. وقتی می‌گوئیم در پیرامون مبادله کار و سرمایه، به این معنایست که خرده بورژوازی سنتی خارج از مناسبات سرمایه‌داری قرار دارد مقصود این است که او لاجایگاه خرده بورژوازی سنتی در حوزهی گردش مشخص میشود و ثانیاً تاجایی که به جوامع عقب مانده مربوط میشود حوزهی گردش نسبت به حوزهی تولید عقب مانده‌تر است.

بطور کلی، در جوامع سرمایه‌داری عقب مانده نسبت نیروی کار غیر مولد به مولد بالاتر از جوامع پیشرفته است. در این میان، جایگاه بوروکراسی از دو جنبه تضاد مند است. از جنبه‌ی اول، بوروکراسی بعنوان یک بخش اجتماعی در سطوح بالایی بسه بورژوازی تعلق دارد و در سطوح پایینی (کارمندان جزء) به خرده بورژوازی. از جنبه‌ی دوم وقتی بوروکراسی به تسریع گردش سرمایه کمک میکند نقش مولد انجام میدهد ولی رشد بی رویه‌ی بوروکراسی که جزئی از سرشت طبیعی این بخش اجتماعی است وقتی بسه عامل بازدارنده‌ی گردش سرمایه تبدیل میشود غیر مولد است.

انقلاب فنی سطح بالا شرایطی فراهم کرده است که میتواند رشدی روی بسه بوروکراسی در جوامع پیشرفته‌ی صنعتی را مهار کند. پیامد دیگر این انقلاب علاوه بر تخفیف سلسله مراتب بوروکراسی، ادغام بوروکراسی و تکنوکراسی به عنوان یک بخش واحد اجتماعی است. باتوجه به این که تکنوکراسی روز بروز در صدا لاتری از نیروی

کار را شامل میشود و تولیدکنندگان کوچک در جوامع پیشرفته درصد ناچیزی از نیروی کارند. بیکربندی خرده‌بورژوازی در مجموع به عامل تعادل مناسبات تولید تغییر یافته است.

بوروکراسی در جوامع عقب مانده وضع متفاوتی دارد. رشد بوروکراسی در اصلاحات عقب مانده سرمایه‌داری توجیه میشود به این معنا که آنچه را سرمایه‌داری تاریخی در چند مرحله به انجام رسانده است دولت بعهده میگیرد و مشاهده میشود که بوروکراسی جز یک دوره‌ی کوتاه، خیلی زود به عامل بازدارنده‌ی تولید تبدیل میگردد.

در جامعه‌ی ایران، بلحاظ پیشرفت نسبی مناسبات سرمایه‌داری در مقایسه با بسیاری از جوامع عقب مانده، حوزه‌های که بیش از همه از اصلاحات کلاسیک سرمایه‌داری بی‌نصیب ماند توزیع و تجارت داخلی یا حوزه‌ی گردش سرمایه بوداگر از تعداد تولیدکنندگان جزء کاسته شده بود در عوض بر شمار فروشندگان جزء و نیز بوروکراتها اضافه شده بود. حال میتوان تصور کرد که یک جامعه‌ی پیشرفته‌ی سرمایه‌داری امروز، دچار بحران سیاسی حادی شود بورژوازی موقتا از حاکمیت سیاسی غایب شود و تکنوکراتها بقدرت برسند. بورژوازی طبقه‌ی مسلط و خرده‌بورژوازی تکنوکرات "طبقه‌ی جایگزین" خواهد بود. در جامعه‌ی ما، خرده‌بورژوازی سنتسی جایگزین طبقه‌ای شد که بظاهر سرنگون شد ولی بواقع اکثر افراد شناخته‌شده‌اش از کشور گریختند و حتی فرصت نکردند طبقه‌ی جایگزین را نظاره کنند! عناصر طبقه‌ی مسلط اگر بسیار چیز را بردند در عوض مهمترین آن یعنی مناسبات تولید را باقی گذاشتند.

عمده‌ترین قشر حامی رژیم بعد از انقلاب در بین اقشار وسیع خرده‌بورژوازی سنتسی شکل گرفت. خرده‌بورژوازی بوروکرات در فاصله‌ی زمانی کوتاه به قشر ضد حامی تبدیل شد و تکنوکراتها زودتر از همه برای آن که مطلب دقیقتر بیان شود به ذکر آمار و ارقام نیاز داریم که متأسفانه هم غیردقیق است هم نایاب. ولی بهر جهت به روشن کردن تصویر کمک میکند. همهی اقشار غیر بوروکرات و غیر تکنوکرات حامی رژیم نیستند. درست است که تعداد دیکسبه بر حسب واحد به ۸۰۰ هزار میرسد ولی تقریباً به همیکن تعداد و شاید بیشتر در بخش خدمات (تعمیرات، حمل و نقل و رستورانها) به فعالیت مشغولند. از لحاظ اقتصادی، درآمد این اقشار نسبت به قشر کاسب کمتر نبوده است (به جز محدودیتی که برای حمل و نقل وسایل سواری وجود دارد. غیر از کامیون داران) ولی در مجموع در میان آنها نیز موضع ضد حاکمیت غلبه دارد. از طرفی، در بخش حقوق بگیران دولت، نیروهای پاسدار، کمیته و نظیر آنها قشر مسلح حامی رژیم محسوب میشوند. تعداد این نیروها دستکم به ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر میرسد. عناصر رده بالا و بانفوذ این دستجات با پرسودترین شبکه‌های دلالی ارتباط دارند (دلالی اسلحه، قاچاق مواد مخدر و کالا) و عناصر رده پایین (و با ایمان!) با تحمل بیشترین محرومیتها از رژیم حمایت میکنند. عناصر فی مابین وضعیت مشکوکی دارند زیرا اصولاً در خصلت این گونه رژیمهاست که وقتی ایثارگران از حضور مستقیم در جبهه‌ها فارغ میشوند از صراط مستقیم هم خارج میشوند (و ممکن است به خود حاکمیت تجاوز کنند). و بالاخره، باید اضافه کنیم که خرده‌بورژوازی جدید علاوه بر تکنوکراتها شامل فرهنگیان نیز میشود. در اینجا در مورد تقسیم بندی لایه‌های اجتماعی (طبقات خرده‌بورژوازی، کارگر و غیره روش سنتی اتخاذ شده است و حال آنکه در این مورد باید بحث جدی کرد. نزدیک ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر در استخدام رسمی دولت هستند و چنانچه دانشگاهیان، نویسندگان، ناشران و هنرمندان و ۲۰۰ را نیز اضافه کنیم

کل این تعداد که تقریباً کلیت آن مخالف حاکمیت است از ۸۰۰ هزار نفر تجسس‌آز خواهد کرد. بنابراین، وقتی از خرده‌بورژوازی و قشر حامی رژیم صحبت میشود مقصود مابه‌معنی دقیق کلمه خرده‌بورژوازی کاسب است یعنی کمتر از ۴ کل اقشار خرده‌بورژوازی (۲).

عمده‌ترین دستاورد رژیم حاکم این بوده که در همه‌ی سطوح نظام دلالتی را تحکیم بخشیده است. سلسله مراتب دلالتی شاخ به شاخ بوروکراسی به رقابت مشغول است و طوری شده است که حتی یک بوروکرات کارکشته به اسانی راه خود را در دالانهای تودرتوی این نظام گم میکند. با توجه به این که نه بوروکرات عالی مقام، نه کاسبی که جنس را از یک دست میگیرد و بدست دیگر میدهد و نه اخوندی که بقول خودش وقتی چیزی گرفت پس دادنش با خداست سهمی در تولید اجتماعی ندارند، تولید چگونه ممکن است؟ چگونه ممکن است در جامعه‌ای که خرده‌بورژوازی غیر مولد بیشترین وزن است مسئله معیشت را حل کرد؟ میتوان سطح معیشت را پایین آورد. یکی دیگر از دستاوردهای رژیم - و یا گذاشت سرمایه‌ها فرسوده شود و در سفره‌ی ایندگان نیز سهمیم شد. اما این راه حلها حدی دارد اگر چه میتوان گفت هنوز به حد خود نرسیده است. اینکه رژیم تا کی دوام می‌آورد مسئله نیست چطور تاکنون دوام آورده سؤال است و این سؤال تا آنجا که به اقتصاد مربوط است یک پاسخ ساده دارد: سوخت تعادل رژیم از منبع نفت تامین میشود.

بایک حساب سرانگشتی، اگر درآمد حاصل از فروش نفت در شرایط کنونی ۱۰ میلیارد دلار باشد و ارزش واقعی دلار معادل ۳۰ تومان (کمی پایینتر از نرخ ترجیحی اعلام شده) این صنعت به تنهایی ۳۰۰ میلیارد تومان به درآمد اضافه میکند. حال در نظر بگیریم که کل صنایع (غیر از نفت) با مجموع ۴۸۰ هزار حقوق‌بگیر فقط ۱۵۰ میلیارد تومان تولید دارد (والبتّه اگر ارزش داده‌ها را که حدوداً ۷۰ میلیارد تومان است کسر کنیم ارزش افزوده سالانه از ۸۰ میلیارد تومان تجاوز نخواهد کرد). به این ترتیب، درآمد حاصل از فروش نفت دستکم دو برابر ارزش کل تولیدات صنعتی جامعه است (اگر ارزش افزوده را در نظر بگیریم که موثرتر است، رقم چهار برابر گویاتر است). اگر درآمد نفت در کار نبود قشر بندی نیروی کار تصویر دیگری داشت، مثلاً ۸۰۰ هزار کارگر به نیروی کار اضافه شده بود و معادل نصف این مقدار از کسبه کاسته شده بود (به جای آن که روستایی به کاسب تبدیل شود کارگر شده بود). بعلاوه، مصرف درآمد نفت یا به زبان دیگر، هزینه کردن درآمد نفت است که اجازه میدهد معیشت اقشار غیر مولد جامعه حتی در صورت کاهش تولید داخلی تامین شود. در این حالت، نوسانات قیمت نفت با اهمیت تر است یا میزان انباشته سرمایه؟ در اقتصاد لحظه‌ای، اقتصادی که در آن دلالان حاکمند - چه خصوصی چه دولتی - منافعی که در اولی است به دومی می‌چربد. از همه بالاتر، در حکومتی که کاسب چهره‌ی روحانی بخود گرفته و روحانی کاسب شده نباید غیر از این انتظار داشت که ثروت نفت و کل تولید ملاحظه‌شور شود.

هیئت حاکمه و سیمای طبقاتی

آیا خرده‌بورژوازی نردبان رسیدن به قدرت بود؟ نردبانی که پله‌ی اولش کاسب

جزء و پلهی آخرش تاجر عمده است ؟ فرقی ندارد چه کسی از نردبان بالا رفت بلکه این سؤال مطرح میشود که حاکمیت در خدمت بازتولید چه مناسباتی است . مارکس در نوشتهی هژدهم برومر به وضعیت طبقات در آمریکا سالهای ۱۸۵۰ اشاره میکنند و میگوید: "طبقات هنوز تثبیت نشده ۰۰۰ عناصر متشکله با حرکتی توقف ناپذیر پیوسته با یکدیگر معاوضه میشوند و ۰۰۰" این اشارات به سالهای مربوط است که

سرمایهداری و بردهداری آمریکا مکمل هم بودند . مناسبات سرمایهداری سرعت در حال رشد بود و بلوک قدرت ائتلافی بود از جناحهای وابسته به جنوب و شمال . در جامعهی ما همه چیز در حال رشد است جز مناسبات تولید ولی البته باز تولید میشود در همان حال عناصر متشکلهی گروههای در قدرت و ذینفع رژیم پیوسته با هم معاوضه میشوند ، بوروکرات تاجر میشود کاسب ، بوروکرات ، کاسب تاجر میشود تاجر ، بوروکرات از دببازاری ، "دولتی" کسبی است که میخواهد از جیب بازاری خرج کند . این "دولتی" یا هنوز خرده بورژوازی متوهم است و بیجا بوروکراتی که به منافع خود نگاه شده و خوب میدانند که حق دلالی در نظام الهی چه مقام و منزلت با لایبی دارد و یا طبقه ای از نوع جدید است . مورد آخر با توجه به مناسبات سرمایهداری حاکم منتفی است .

در مورد خرده بورژوازی متوهم حاکم باید گفت که منافع کنونی اش با منفعی که به منشاء طبقاتی اش (عمدتاً از میان کسبه) باز میگردد در تقابل است . خرده بورژوازی سنتی یا عمده ترین قشر حامی رژیم پیوندش با "دولتی" هاروز بروز ستر میشود و در ائتلاف با بورژوازی تجاری به اسلام "کمونیستی" دشنام میفرستد . اگر یک مورد پیدا شود که کاسب قدرت تشخیص فوق العاده ای از خود نشان میدهد تشخیص خریداری است که میخواهد جنس را نسبه بگیرد و حالا کاسب هوادار رژیم وقتی این خریدار را در چهره ی مامور تعزیرات و فرستاده ی اسلام ناب محمدی می شناسد به اختلالاتی از نوع اسکیزوفرنی دچار میشود . مصلحت نظام با منافع قشر حامی در تضاد قرار گرفته است و این آگاهی - همانند آن گریه ای که در پی بسازی دمش را گاز میگیرد و خود آگاه میشود - وقتی نصیب شد که اول بار کاسب محل بضرب شلاق مصلحت نظام را بر نشیمنگاه خود تجربه کرد .

این که در جامعهی سرمایهداری تساوی برقرار شود توهم خرده بورژوازی است و در حاکمیت ما چنین توهمی وجود ندارد ولی این اعتقاد را که تعادل باید حفظ شود بورژوازی بهتر از خرده بورژوازی درک میکند . ببینیم این عدم تعادل در جامعهی ما چه میکند : بنا به اظهارات خود نمایندگان رژیم دستکم ۶۰ هزار نفر در آمدی ۳۰۰ هزار تومان در ماه دارند . تعداد حقوق بگیران جامعه نزدیک به چهار میلیون نفر است با درآمد متوسط ۸ هزار تومان . اختلاف حدوداً چهل برابر و بیشتر است . (سال ۵۶، ۳۰ بود ، اختلاف هفت یا هشت برابر را با چهل برابر مقایسه کنید و متوجه میشوید عدم تعادل یعنی چه) . بازاریان دولت را مسئول این عدم تعادل میدانند و دولت بازاریان را و هر دو درست میگویند . تولید پایین آمده ، انگب زه ی تولید از بین رفته ، قیمتها بطور سرسام آور بالا میرود و به همراهش انگیزه ی کسب درآمد نفت کاهش یافته و وابستگی بیشتر شده و هزار بدبختی دیگر : مطلوبیت وضعیت طبقه ی حاکم در آینده .

در مجلس ، "صحت حکام ظلمت شب یلداست" و اگر رودر بایستی خود جناحها

دربین نبودن بحال درش بسته شده بود. انتقال مرکز ثقل قدرت به نیروهای مسلح، با توجه به چندگانگی و پراکندگی موجود شوخی خطرناکی است. از نظر جناح‌های در قدرت، ادغام نیروهای مسلح نباید به زمان بعد از خمینی موکول شود ولی ظاهرآ هیچکدام از توصیه‌ها نظر رهبری را جلب نکرده است. همانگونه که بطور مثال ارسال کمیته‌ها به مرزها از جانب منتظری پیگیری شد ولی این برنامه مثل آینده‌ی خرد قائم مقام در هوا معلق ماند. از مجلس و نیروهای مسلح که بگذریم قوه‌ی مجریه از جانب همه‌ی جناح‌های حاکم مورد توجه قرار گرفته است. زمزمه‌های ایامی شود قانون اساسی را تغییر داد (و مسلماً اهمیت قضیه در "میشود" است و نه این که فعلاً چه میشود) و مسئله تقویت موقعیت ریاست جمهوری به اندازه‌ی کافی گویاست. این که احتمال مرگ خمینی در دوره‌ی بعدی ریاست جمهوری خیلی بیشتر است و در آن زمان مقام ریاست جمهوری میتواند در اتخاذ تصمیمات سریع و اجرای آنها تعیین کننده باشد از نظر جناح‌های مختلف دورنمانده است. در حال حاضر، تعداد فرماندهان سپاه بیش از اصل سپاه است و کاهش معقول این تعداد یکی دیگر از معضلات رژیم است، یا خرد فرماندهان اشتباهات نابخشودنی میکنند و حذف میشوند و یا خیلی ز رنگ اندوخته‌ی تلخ نمیدهند. بی تردید هر کدام از فرماندهان تعدادی لیست ترور برای خود تهیه کرده است. لیست اعدامیان خلخالی غیر خودش همراه شامل میشود ولیست دیگر شایسته وصیت نامه‌ای باشد که در آن نام رفسنجانی ضربدر خورده است. درباره جنس رفسنجانی همین جا بدنیست اشاره کنیم که سعی وی تاکنون ائتلاف با جناح‌های دیگر بود. این نوع سیاسی کاری فنونی دارد که در مه‌ارت آقای رفسنجانی است ولی علاوه بر مزایا نقاط ضعفی هم دارد. تصمیمات جدید رهبری میتواند زیر آب نقشه‌ها را بزند و مهمتر از همه، پیروزی‌هایی که در زمان حیات رهبری نصیب شود ضمانت اجرایی خود را پس از فوت وی از دست میدهد. جناح دیگری از حاکمیت (روحانیون مبارز) با تدوین برنامه‌ها و شعارهای فرموله شده "حزبی تر" عمل میکند. ولی با همه‌ی تلاش هنوز نتوانسته "رفسنجانی" تربیت کند. و اما فرزند امام، آقای سید احمد خمینی ایشان را از سنت شیعه و "مقبولیتی" که فرزند امام به ارث میبرد بخوبی آگاه است و ایمن که این سنت را میشود زنده کرد یا نه از مواردی است که حضرت رابعه بیوست بیان دچار کرده و در سکوتی معنی دار فرورده است.

یار سنگین ولایت فقیه

رژیم سابق این افتخار را نصیب خود ساخت که يك جنبش عظیم توده‌ای به سقوطش منجر شد. رژیم ولایت فقیه رژیم بی افتخار، نگران آن است که به یک تلنگر کسارش ساخته شود. این که ولایت فقیه همچو کودکی که زبان مادری را قبل از یادگیری قواعد دستور به کار میگیرد قادر به درک منطق حاکم نیست قابل فهم است ولی این منطق خیلی هم پیچیده نیست.

قبلاً اشاره شد که در رژیم حاکم هر نهاد به چند کانون تصمیم‌گیری و هر کانون تصمیم‌گیری به چند نهاد مرتبط است حال باید اضافه کنیم که هر کانون تصمیم‌گیری به چند گروه و هر گروه به چند کانون تصمیم‌گیری اتصال دارد و البته خود گروه‌ها از طریق عناصر بانفوذ بار رهبری در تماس اند. به این ترتیب، ساخت حکومتی از سه لایه‌ی اصلی تشکیل شده که از پایین به بالا عبارت از نهادها، کانون‌های

تصمیم گیری و گروه‌هکهاست . در این تصویر از پیکربندی حکومت مشاهده میشود که یک گروهک خاص میتواند از طریق چندکانون تصمیم گیری در همه‌ی نهادها نفوذ کند و بر عکس رقابت کوچک در یک نهاد میتواند به‌درگیری چندگروهک منجر شود .

قشر حامی شامل دستجاتی از مردم است که لزوماً در حاکمیت نیستند ولی امکان ورود به حاکمیت را دارند و یا امید راه یافتن به حاکمیت را از دست نداده‌اند . ایسن قشر غالباً در استخدام نهادهاست و یا بطریقی بانهادهای رژیم ارتباط دارد . اهمیت قضیه در این است که ارتباط رهبری و قشر حامی از کانال مستقیم انجام میگیرد (وجه تشابه با حکومت‌های فاشیستی) . از طرف دیگر ، منطق ایجاد گروهکها مستقل از منطق رهبری است و در بعضی مقاطع با هم ناسازگار است . بعلاوه ، وقتی چندگروهک با هم ائتلاف کردند و فعالیت خود را بر اساس منافع مشترک افزایش دادند این خطر بلافاصله وجود دارد که کنترل نهادها و قشر حامی از دست رهبری و گروهکهای رقیب خارج شود . تغییر جهت رهبری به معنای آن است که نوبت به گروهکهای رقیب رسیده و بقیسه باید صبر کنند و این دور چنان که ملاحظه کرده‌ایم همچنان تکرار میشود .

چرخش سریع قدرت در گروهکها باعث شده است که تحلیل گران از تبیین منطقی حاکم رژیم دل‌سرد شوند . تا جایی که از نظر پاره‌ای از حامیان حیرت زده‌ی رژیم شاید این چنین است که حاکمیت به جای منطق ، در تعیین سیاست‌های خود به فال حافظ متوسل میشود . ولی اگر خواسته باشیم توضیح دهیم که فی‌المثل چرا علیرغم همسوی نوسانات و چرخش قدرت در حاکمیت ، منفعی که عاید عده‌ای از افراد جامعه شده افزوده شده است (نقدینگی به رقم ۱۲۰۰ میلیارد تومان رسیده که به گفته‌ی خود سخنگویان رژیم ۹۰ درصدش به ۱۰ درصد تعلق دارد) باید از محدودی ساخت حکومت خارج شویم و ساخت طبقاتی را بررسی کنیم . ساخت ویژه‌ی اقتصاد و دخالت دولت در حال حاضر به توضیح این مطلب کمک میکند که چرا از میان همه‌ی امکانات ، طبقه‌ای که بیش از همه در حال قدرت گیری است بورژوازی دلال اعم از بوروکرات یا غیر بوروکرات است و برای این طبقه فرق ندارد که چرخش قدرت بنفع چه گروهکی باشد چه معامله‌ای از طریق دولت باشد چه غیردولت به اندازه‌ی کافی در هر دو دست دارد (اگرچه در بعضی از چرخشها ، عناصری از دلال‌های خطاکار نیز باید قربانی شوند) .

قدرت گیری بورژوازی دلال هم از جنبه‌ی مقطعی قابل مطالعه است یعنی ضعف بورژوازی بومی در مقطع سرنگونی دیکتاتوری شاه و مطرح شدن بورژوازی دلال به عنوان بدیل طبقه‌ی جایگزین و هم از جنبه‌ی ساخت ویژه‌ی اقتصادی که به درآمد نسبت و وصول بهره‌ی مالکانه متکی است . از جنبه‌ی مقطعی چنان که میدانیم تغییر در حکومت‌های دیکتاتوری در دهه‌ی اخیر در کشورهای پرتقال ، یونان و اسپانیا (سالهای ۷۰) و در بعضی از کشورهای امریکای لاتین از دهه‌ی اول سالهای ۱۹۸۰ آغاز شد و به نفع بورژوازی بومی این کشورها خاتمه یافت . بورژوازی بومی که از لحاظ اقتصادی به جناح‌های مختلف سرمایه جهانی وابسته است ولی برخلاف بورژوازی کمپرادور ، پایگاه اقتصادی عمده‌ی آن درون مرزهای دولت ملی تعیین نمیشود به نیروی عمده‌ی سیاسی - اقتصادی علیه دیکتاتوریه‌ای حاکم تبدیل شد . در جامعه‌ی ما حضور بی اهمیت بورژوازی بومی شرایط به حاکمیت رسیدن خرده بورژوازی را فراهم کرد و شرایط استحالی‌های آنرا نیز به بورژوازی دلال فراهم میکند . بورژوازی لیبرال ، مجموعاً ضعیفتر از آن بود که به عنوان یک قطب اقتصادی مطرح باشد . متأسفانه چهره‌ی سیاسی غلط اندازی داشت و توده‌ی مردم (و نیز حامیان خارجی آن) خیلی دیر متوجه شد که رهبران سنتی "به عنوان شیپورچی جلوانداخته شده‌اند و نسه

مقام فرمانده " .

از جنبه‌ی اقتصاد، ساخت غالب اقتصادی یعنی ساختی که در بازار تولید مناسبات موجود دخالت دارد حوزه‌ی گردش و توزیع است . غلبه‌ی حوزه گردش به این معناست که بورژوازی دلال فراگیرتر از بورژوازی تجاری است ، سرمایه‌ی تولیدی دلال می‌شود چون فلان کارخانه دار ترجیح می‌دهد مواد خام را در بازار بفروشد و زحمت تولید را نکشد . قطب سرمایه سود بیشتر را در تجارت می‌بیند و . . . در یک کلام غلبه‌ی اقتصاد دلالی بطور مضاعف تعیین کننده است و بر تمام عرصه‌ی کارکرد سرمایه تاثیر می‌گذارد .

نتیجه آن که ساخت اقتصادی ، ساخت حکومت در "جامعه"ی ولایت فقیه به سه ترکیب سازگاری دست یافته است بطوری که ثبات و بی ثباتی هر کدام به ثبات و بی ثباتی اجزای دیگری بستگی دارد . بقای حکومت به اقتصاد دلال و بقای اقتصادی دلال به حاکمیت فعلی وابسته است . و حالا گوچه دیوارها شکم داده است بار سنگین ولایت فقیه بردوش حامیان ساده دل گذاشته شده و این مزدش را در بهشت وعده کرده اند . انهایی که زیر بار نرفتند شاید مذهبشان را دوست داشتند و حال کنه جایی برای تفسیر باقی نمانده است تازه می‌فهمند که مذهبشان آنها را دوست نداشت . مبارزه اما ، سخت و بی امان است و "واضح است اگر قرار بود فقط تحت شرایط کاملاً حتمی و مساعدی به مبارزه دست یازیده شود ، آن وقت تاریخ جهان خیلی ساده و بی درد ساخته می‌شد" . آینده سخن خواهد گفت .

ك - سحر

(۱) La boheme ، در اصطلاح خودمان باید گفت اوباش
 (۲) بحث ما جنبه‌ی عمومی دارد و نه این که هر کاسب ریز و درشت حامی رژیم است .